

ستایش سعدی از خودش

وقتی به یاد گذشته و سالہائی کہ در مدرسہ و در کلاس سپری شدہ می‌اندیشم، خاطرات خوش دوران تحصیلی در ذہنم متصور می‌شود کہ با چہ علاقہ‌ای در کلاس درس تاریخ ادبیات حاضر می‌شدم، و وقتی استاد تدریس می‌نمود و بزرگان شعر و ادب را معرفی می‌کرد بہترین ساعات لذت بخش بود. خاصہ وقتی کہ دربارہ سعدی با ہیجان و شوق و شوری زاید الوصف سخن می‌راند. حال بعد از گذشت سالہا این توفیق نصیبم گشت کہ با آثار این شاعر والامقام بیشتر آشنا شوم.

شیخ مشرف الدین بن مصلح، سعدی شیرازی را می‌توان بہ عنوان شناختہ ترین چہرہ ادب فارسی دانست. این شاعر فحل و سخن سرای استاد آن چنان مشہور و معروف است کہ ہمہ علاقہ مندان شعر و ادب و کسانی کہ از ادبیات فارسی بہرہ‌ای دارند او را می‌شناسند و بہ عظمت مقام و علو فکر او واقفند. اگر کسی بخواہد شاعری را بشناسد باید او را در میان شعرہایش جستجو کند. امروز وقتی اشعار این استاد سخن را بعد از گذشت قرنہا می‌خوانیم گویا زندہ است و با زبان دل ما سخن می‌گوید. دردش درد ما و زبانش زبان گفتار ما است. او بہترین گفتہ‌ہای تربیتی و عشق و پند را با سادگی و روانی بہ سلك نظم کشیدہ توانائی فوق العادہ‌ای در خلق معانی دارد، مبتکر مضامین بدیع و متنوع است.

او شاعری است آزادہ و بلند نظر دارای احساسات لطیف و عالی کہ بیشتر پای بند معنویات است تا مادیات، وی ہمت بلند و احساسات پاک و ذوق سلیم دارد. مقام شامخ و مراتب دانش او نزد ادب دوستان بارز و آشکار است. در کلیہ رشتہ‌ہای نظم و نثر داد سخن دادہ بہ نحوی کہ آثار او سرمشق و مورد تقلید اغلب اہل فن قرار گرفتہ و الحق شایستگی این را دارد کہ خود نیز اشعارش را بستانید.

موضوع این مقالہ گلچین و نمود ایبائی است کہ شاعر پس از خلق شاہکارش خود را می‌ستاید. او در اشعار زیادی بہ این معنی اشارہ کردہ و این مضمون اغلب بہ انحاء مختلف در مقطع غزلیات بہ چشم می‌خورد کہ بعضی از آنها از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد و امیدوارم مورد پسند ادب دوستان قرار گیرد.

در وہلہ نخست اشعار و ایبائی کہ در غزلیاتش در ستایش خویش آورده یاد می‌شود و سپس در بوستان و گلستانش گردش خواهیم کرد:

مجلۂ یغما - دوشیزہ بہجت الفقیہہ تبریزی از دانشجویان با استعداد و لطیف طبع است کہ با کلیات شیخ اجل سعدی شیرازی سری و سری دارد. استقصائی بہ سزا کردہ و ہمہ ایبائی را کہ شیخ بہ حق و انصاف از خود ستایش فرمودہ، فراہم آورده است کہ موضوعی مفید است خاصہ برای سعدی دوستان و ارادتمندان شیخ. اشعار منتخبہ را نیز می‌توان از لطائف شیخ شمرد و از حفظ کرد، ہم موضوع منتخب است و ہم اشعار. ہم فال است ہم تماشا.

سعیدیا خوشتر از حدیث تو نیست تحفه روزگار اهل شناخت
 آفرین بر زبان شیرینت کاین همه شور در جهان انداخت
 من دگر شعر نخواهم که نویسم که مگس زحمت می دهد از بس که سخن شیرین است
 شیرینی دختران طبیعت شور از متحیران بر آورد
 صدف وار باید زبان در کشیدن که وقتی که حاجت بود در چکانی
 همه عمر تلخی کشیدست سعدی که نامش بر آمد به شیرین زبانی
 چو فرهاد از جهان بیرون به تلخی میرود سعدی ولیکن شور شیرینش بماند تا جهان باشد
 سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی باغ طبیعت همه مرغان شکر گفتارند
 سعدی شیرین سخن در راه عشق از لبش بوسی گدائی می کند
 منم امروز و تو انگشت نمای زن و مرد من به شیرین سخنی تو بنگوئی مشهور
 شکرین حدیث سعدی بر او چه قدر دارد که چنو هزار طوطی مگسست پیش قندش
 به هیچ شهر نباشد چنین شکر که توئی که طوطیان چو سعدی در آوری به کلام
 هنر بیا رو زبان آوری مکن سعدی چه حاجت است بگوید شکر که شیرینم
 نصیحت داروی تلخست و باید که با جلاب در حلقت چکانند
 چنین سقمونیای شکر آلود ر داروخانه سعدی ستانند
 راه ادب این است که سعدی به تو آموخت گر گوش بداری به ازین تربیتی نیست
 مرا که سحر سخن در همه جهان رفتست ز سحر چشم تو بیچاره مانده ام مسحور
 چو ناف آهو خونم بسوخت در دل تنگ ز برفت در همه آفاق بوی مشکینم
 سعیم اینست که در آتش اندیشه چو عود خویشتن سوخته ام تا به جهان بو برود
 شعرش چو آب در همه عالم چنان شدست کز پارس می رود به خراسان سفینه ای
 هفت کشور نمی کنند امروز بی مقامات سعدی انجمنی
 شنیده ای که مقالات سعدی از شیراز همی برند به عالم چو نافه ختنی
 رسید ناله سعدی بهر که در آفاق هم آتشی زده ای تا نفیر می آید
 پیش اشعار تو شعر دگر انرا چه محل سحر بی وقع نماید بر اعجاز کلیم
 قلم به یاد تو در می چکاند از دستم مداد نیست کز وی رود زلالست این
 هر باب ازین کتاب نگارین که بر کنی همچون بهشت گوئی از آن باب خوشتر است
 یکی به سمع رضا گوش دل به سعدی دار که سوز عشق سخن های دلنواز آرد
 سعدی دل روشنت صدف وار هر قطره که خورد گوهر آورد

در راست لفظ سعدی ز فراز بحر معنی	چه کند به دامنی در که به دوست بر نریزد
عجیبست پیش بعضی که ترست شعر سعدی	ورق درخت طویبست چگونه تر نباشد
تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت	بلبلان از تو فرو مانده چو بوتیمارند
در این معنی سخن باید که جز سعدی نیاراید	که هر چ از جان برون آید نشیند لاجرم بردل
حسن تو نادر است درین عهد و شعر من	من چشم بر تو و همگان گوش بر منند
دفتر فکرت بشوی گفته سعدی بگوی	دامن گوهر بیار بر سر مجلس بیار
این سخن سعدی تواند گفت و بس	هر گدائی را نباشد جوهری
در می چکد ز منطوق سعدی به جای شعر	گر سیم داشتی بنوشتی به زر سخن
سر می نهند پیش خطمت عارفان پارس	شعری مگر ز گفته سعدی نبشته‌ای
چینا همت سعدی و سخن گفتن او	که ز معشوق به ممدوح نمی‌پردازد
این دست سلطنت که تو داری به ملک شعر	پای ریاضتت بچه در قید دامنست
گرت بدایع سعدی نباشد اندر بار	به پیش اهل قرابت چه ارمغان آری
پیام اهل دلست این خبر که سعدی داد	نه هر که گوش کند معنی سخن داند
هر دم از شاخ زبانم میوه تر می‌رسد	بوستانها رست از آن تخم که در دل کاشتی
ناله سعدی به چه دانی خوش است	بوی خوش آید چو بسوزد عبیر
هر که دل شیفته دارد چو من	بس که بگوید سخن دلپذیر
همه گویند و سخن گفتن سعدی دگرست	همه دانند مزا میر نه همچون داود
همه سرمایه سعدی سخن شیرین بود	این از او ماند ندانم که چه با او برود
همچون درخت بادیه سعدی به برق شوق	سوزان و میوه سخنش همچنان تر است
لهجه شیرین من پیش دهان تو چیست	در نظر آفتاب مشعله افروختن
وین قبای صنت سعدی که در روی حشونست	حد زیبایی ندارد خاصه بر بالای تو
سعدیا گفتار شیرین پیش آن کام و دهان	دربه دریا می‌فرستی زربه معدن می‌بری
خوی تو با دوستان تلخ سخن گفتن است	چاره سعدی حدیث با شکر آمیختن
نه حسنت آخری دارد نه سعدی را سخن پایان	بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی
از ترش روئی دشمن و ز جواب تلخ دوست	کم نگر در دشورش طبع سخن شیرین من
چون سعدی صد هزار بلبل	گلزار رخ ترا غزل گوی
سعدی شیرین زبان این همه شورا ز کجا	شاهد ما آیتی است وین همه تفسیر او

قیامت می کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن	مسام نیست طوطی را در ایامت شکر خائی
جز در بیان وصف تو حیران نمانده ام	حدیبی است حسن را و تو از حد گذشته ای
سخن لطیف سعدی نه سخن که قند مصری	خجست ازین حلاوت که تو در کلام داری
سعدی آتش زبانم در غمت سوزان چو شمع	با همه آتش زبانی در تو گیرائیم نیست
چست بودست مرا کسوت معنی همه وقت	باز بر قامت زیبای تو چالاک تر است
سخن شیرین همی گوئی بر غم دشمنان سعدی	ولی بیمار است سقا چه داند ذوق حلاوا را
منطق سعدی شنید حاسد و حیران بماند	چاره او خامشی است تا سخن آموختن
امروز قول سعدی شیرین نمی نماید	چون داستان شیرین فردا سمر بیاشد
دل می برد بدعوی فریاد شوق سعدی	الا بهیمه ای را کز دل خیر نباشد
منکر سعدی که ذوق عشق ندارد	نیشکرش در دهان تلخ کبستست
قلم است این به دست سعدی در	یا هزار آستین در دری
خضری چو کلک سعدی همه روز در سیاحت	نه عجب گر آب حیوان به در آید از سیاهی
این نبات از کدام شهر آرند	تو قلم نیستی که نی شکری
سعدیا دیگر قلم پولاد دار	کاین سخن آتش به نی در می زند
ضرورت است که روزی بسوزد این اوراق	که تاب آتش سعدی نیارود اقلام
بنال مطرب مجلس بگوی گفته سعدی	شراب انس بیاور که من نه مرد نبیدم
من آن مرغ سخندانم که در خاکم رود صورت	هنوز آواز می آید به معنی از گلستانم
هر کس به زمان خویشتن بود	من سعدی آخر الزمان
باد بهار و بوی گل متفقدن سعدیا	چون توفصیح بلبل می حیف بود ز خامشان
ای گل خوشبوی من یاد کنی بعد از این	سعدی بیچاره بود بلبل خوشگوی من
گوش بر ناله مطرب کن و بلبل بگذار	که نگوید سخن از سعدی شیرازی به
سماع اهل دل آواز ناله سعدیست	چه جای زمزمه عندلیب و سجع حمام
تا به بستان ضمیرت گل معنی بشکفت	بلبلان از تو فرو مانده چو بوتیمارند
چو آب می رود این پارسی به قوت طبع	نه مرکیست که از وی سبق برد تازی
هر متاعی ز معدنی خیزد	شکر از مصر و سعدی از شیراز
سعدی گردن کشم پیش سخن دانان ولیک	جاودان این سر نخواهد ماند تا گردن کشم
سعدی هر آن نفس که بر آورد در سخن	چون صبح در بسط جهان انتشار کرد